

انگشت بر او نشاند
لیند پیاوست خندان
بایک بزرگ لطف گزیده
بنا بر چهره دل بست
بنا بر چهره دل بست
بنا بر چهره دل بست

خوی خجالت ز چسبنا دارد	شور نیامد خرد لطفن بر سیا
رایست کوکین شمشیر گوی	نمزد ادم کرد خود خورده
مغی ای پیر پیم بر سر آن پیش تو خماند بر سید	
کرد آن زال کمن سپا ایصال	از بی کای سر زنده چشمال
رو زنده گشت آرایینه	سر پیکار کار جیش پیمانید
شکوه آن منزل عالی و طمان	راحت آباد چسب پیر زمان
گفت حاشا که چنانی مرغی	کرد و ادم کی سپس زنی
کل آن بلع جوانان باشند	چرخش سگ دمانان باشد
پیر زن چون بزی قفسه شدند	ناله از پیرینه بر عرصه شدند
از خندان نمر نمغم برداشت	و در غره کرد نام بر داشت
شد بی مزه و پیش چاکلیت	کر ز که کنه جودان رنجیت
یکسب یک خنده و شیر شدند	کی در آن ده چرخ پاکیزه شوند
اول کار چنانی بخشند	اکمال امان و امانی بخشند

بنا بر چهره دل بست
بنا بر چهره دل بست
بنا بر چهره دل بست
بنا بر چهره دل بست
بنا بر چهره دل بست

بنا بر چهره دل بست
بنا بر چهره دل بست
بنا بر چهره دل بست
بنا بر چهره دل بست
بنا بر چهره دل بست

مردم از عام جو معلوت خاص	چون الفنا از عسک زد نما
علم المؤمن الف بر شمه	سین رحمت زلف کم باشد
بجز بحر فی که صفت هم باشد	هر چه در روبروست از دست
در وصلت نریخ و بی بست	کونایچه الفت بند پیچ
از سبب یا متمان پامی سح	یک از امانک بر سبب گشتم
برو بیع بر سبب گشتم	پیر صفت گنگا بر گشتم
داس وصلت از ایشان گشتم	غالت از غیر خورشید با زار
دار صحت یادان گنگار	یار از یار گنگا کسب کمال
یار از یار برود جادو جلال	یار یار با هم جان دست
سخت چونم چو جان دست	تن ز جان زندگی آموز بود
جان تن جان منک اندوز بود	تنی جان چه بود در دریا
جان تن کو بودل کاسک	سکت از پرتو نور کرد تاب
کره دار صحت کلک کلاب	چون سبب بر کل ریجی گنگار
پیر صفت عالیافش گنگار	در گنگار سونو چسب کمانک
صفت از غم چشمان گنگار	چون زنی در گنگار بست

بنا بر چهره دل بست
بنا بر چهره دل بست
بنا بر چهره دل بست
بنا بر چهره دل بست
بنا بر چهره دل بست

Copyrighted King Saud University